

مطالعه عین جادوست

سم کریس

ترجمه: فرزاد عظیم‌بیک

الکساندر لوریا، روان‌عصب‌شناس اهل شوروی، در سال ۱۹۳۱ به کوهپایه‌های آلائی سفر کرد. این منطقه کوهستانی بایر میان ازبکستان و قرقیزستان قرار دارد. لوریا می‌خواست با این سفر نظریه خودش را ثابت کند: روندهای ذهنی در اصل خود اجتماع‌محور و تاریخی‌اند. نه فقط محتوای فکرمان، بلکه «شیوهی» اندیشیدن ما هم تحت‌تاثیر جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. او در کوهپایه‌ی آلائی جامعه‌ای را پیدا کرد که با جامعه‌ی خودش تفاوت اساسی داشت. در میان آن تپه‌های خشک، گله‌داران بی‌سواد گاوداری می‌کردند و در دره‌های سرسبزی که برای آن منطقه عین گوهر بودند، دهقانان بی‌سواد پنبه می‌کاشتند. در آنجا و برای قرن‌ها اساساً هیچ‌کس نه سواد خواندن داشت و نه نوشتن. اما این وضع بی‌سوادی در حال تغییر بود. وقتی لوریا به آنجا رسید، دولت شوروی مشغول کوچ اجباری رمه‌داران و دهقانان به مزارع اشتراکی دولتی بود. جایی که برای اولین بار به جمعیت بزرگی از مردم روستایی، سواد آموخته می‌شد. لوریا سال بعد را در آن منطقه ماند و با آزمایش‌های آزاردهنده‌اش مزاحم مردم شد.

لوریا فهمید فقط چند سال آموزش ابتدایی خواندن و نوشتن در یک مدرسه کشاورزی، اثر شناختی بزرگی [روی مردم بی‌سواد] دارد. او در یکی از آزمایش‌های اولیه‌اش گروهی از اشکال هندسی را به آن‌ها نشان داد. شکل‌هایی مانند دایره کامل و ناتمام، مثلث‌های سه‌گوش و ناتمام و مربع و مستطیل‌هایی که با خط و یا نقطه رسم شدند. لوریا از آن‌ها خواست تا این اشکال را گروه‌بندی کنند. حدود نیمی از دهقانان، حتی با وجود نداشتن هیچ سواد هندسی و تنها پس از یادگیری‌های ابتدایی، توانستند شکل‌ها را به ترتیب هندسی‌شان دسته‌بندی کنند: مربع‌ها با دیگر چهارگوش‌ها و دایره‌ها با دیگر دایره‌ها. در همین حال، هیچ‌کدام از مردم بی‌سواد اصلاً نتوانستند ماهیت هندسی اشکال را درک کنند و همه را به اشیاء مرتبط دانستند.

خمید، زنی ۲۴ ساله در یک روستای دورافتاده در آن منطقه، اصرار داشت که هیچ‌چیزی نمی‌تواند با دایره ناتمام هم‌گروه شود. «اون خودش تنهاست، اون مثل شکل ماه می‌مونه.» هنگامی که لوریا تلاش کرد تا به خمید پیشنهاد دهد که مربع را با مستطیل هم‌گروه کند، او مخالفت کرد و گفت: «این لیوانه و اون یکی قدح. اینا با هم یکی نیستن.» دیگران هم اشکال هندسی را به اشیائی مثل چادر مسافرتی، دست‌بند، کوه، مسیرهای زه‌کشی و ستاره‌ها نسبت دادند.

وقتی نوبت مرتب کردن اشیاء شد، کشاورزان مزرعه اشتراکی اره را کنار چکش گذاشتند؛ چون هر دو ابزارند. اما دهقانان اره را کنار الوار گذاشتند و گفتند: «الوار هم باید کنارش باشه! اگه بدون هیزم بمونیم عملاً نمی‌تونیم هیچ کاری بکنیم.» لوریا سعی کرد به آن‌ها مفهوم قیاس را یاد بدهد. او گفت: «در شمال دوردست [قطب شمال] خرس‌ها همه سفید هستند. نوایا زملیا در شمال دوردست است. آنجا خرس‌ها چه رنگی هستند؟» هرکسی که کوچکترین آموزشی دیده بود و سواد داشت، حتی آن‌هایی که لوریا بهشان «کم‌سواد» می‌گفت، به‌سادگی پاسخ پرسش او را دادند. اما کسانی که تا کنون واژه و نوشتار را ندیده بودند، از پاسخ سر باز زدند.

آن‌ها مدام توضیح می‌دادند چون تا حالا نووا زملیا را ندیده‌اند پس نمی‌توانند بگویند چه گونه‌ای از خرس‌ها آنجا زندگی می‌کنند. رستم، یک روستایی میان‌سال، گفت که «اگر کسی دنیادیده را بین خودمان داشتیم که کوله‌باری از تجربه بود، اون می‌توانست جواب سؤال تو را بده.» دست آخر بعد از کلی سیخونک زدن‌های لوریا، رستم گفت با این که شخصاً سیبری را ندیده، اما

«تادژیبای آکا [آقا] که سال پیش مُرد، به سیبری سفر کرده بود. او گفت آنجا خرس هست، اما نگفت چه نوع خرسی.» بعضی دیگر، مثل عبدالکریم سی و هفت ساله، از این کار عصبانی شدند. عبدالکریم گفت: «من هیچ وقت به دونه‌شون رو هم ندیدم واسه همین نمی‌تونم جواب بدم. حرف آخرم همینه. اونایی که دیدن می‌تونن بگن، و اونایی که ندیدن نمی‌تونن چیزی بگن!»

اما اذیت‌کننده‌ترین معمایی که لوریا با روستاییان مطرح کرد یک مسئله‌ی ریاضی بود. او به آن‌ها گفت که پیاده از روستا تا شهر وادل سه ساعت راه است و اگر همان جاده را ادامه دهیم، شش ساعت طول می‌کشد به فرغانه برسیم. حالا از فرغانه تا وادل چند ساعت پیاده راه است؟ دوباره، تک‌تک کارگران مزرعه اشتراکی که سواد داشتند توانستند مسئله را حل کنند. اما روستاییان بی‌سواد، با این که می‌دانستند فرغانه درواقع نزدیک‌تر از وادل است، از جواب سر باز زدند. لوریا مرتباً می‌گفت که این فقط یک صورت‌بندی احتمالی‌ست. اما روستاییان پافشاری می‌کردند که سنارویی که با واقعیت تطابق نداشته باشد برایشان لذت‌بخش نیست. یکی‌شان گفت: «نه! چطور مسئله‌ای را حل کنم که اصلاً [در واقعیت] اینطوری نیست؟»

با مشقت فراوان لوریا سعی کرد توضیح بدهد که روستائینان به‌هیچ‌وجه خنگ نیستند. آن‌ها کاملاً قادرند منطقی فکر بکنند و می‌توانند «قضاوتی عالی درباره موضوعاتی داشته باشند که مستقیماً بهشان مربوط است.» اما آن‌ها در دنیایی تماماً محافظه‌کارانه زندگی می‌کردند که دیوارهایش به‌سختی فقط از تجربه‌های مستقیم حسانی محافظت می‌کرد. درهمین‌حال، حتی سر سوزن ارتباطی با نوشتار می‌تواند شکل تماماً متفاوتی از اندیشه را [در آن‌ها] پدید بیاورد. نوشتار در قلمروی غریب چیزهای مثالین و طبقه‌بندی‌های بی‌فایده زیست می‌کند. جایی که با اعتماد به نفس می‌شود از خرس‌های نادیده حرف زد و مسافت میان دو نقطه را اندازه گرفت، حتی با وجود این که آن دو نقطه در حقیقت اشتباهند. اما آنچه که ما به‌عنوان سیاست، و به طور ویژه سیاست انقلابی، به آن می‌اندیشیم گفتمانی به همین موضوع وابسته است. تجربه زیسته فقر و یا سرکوب کافی نیست. باید قادر باشی تا زندگی خودت را در قامت چیزی بزرگتر موقعیت‌بندی کنی. و زیستی کاملاً متفاوت را متصور بشوی که در حال حاضر وجود ندارد. لنین در سال ۱۹۱۹ و با آغاز اجرای برنامه همگانی سوادآموزی در شوروی، اعلام کرد که «بدون سواد، سیاستی هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. فقط و فقط شایعه و غیبت کردن و نخوت وجود خواهد داشت.» هر شکل از سیاست دگرگون‌کننده در حد خود، هنر حل مشکلی‌ست که حتی به آن شکل وجود نداشته باشد.

لوریا مانند بسیاری از معاصرانش سرمشق توسعه‌ی روان‌شناسانه را مبنای کار قرار داده بود. تفکر بر مبنای انتزاع، بسیار پیشرفته‌تر است از تفکر براساس تجربه مستقیم. و هر چه زمان می‌گذرد، مشخصاً شکل پیچیده‌تر انجام کار از شکل‌های عقب‌مانده‌ی آن پیشی می‌گیرد. همین بود که لوریا می‌بایست به دوردست‌ها، به حاشیه‌های بایر امپراتوری کهن روسیه تزاری می‌رفت تا مردمی را پیدا کند که هیچ وقت در زندگی‌شان نوشتار ندیده بودند. اما روستاییانی که او یافت همیشه هم اینطور از غافله عقب نبودند. هزار سال پیشتر، کوهپایه‌های آلای یکی از مراکز برتر تمدنی در جهان بود. لوریا در یادداشت‌هایش اشاره می‌کند که در منزلگاه دانشمندان، ستاره‌شناسان، ریاضی‌دانان و شاعرانی چون اولوغ بیگ، ابوریحان بیرونی و ابن سینا قدم می‌زند. رمه‌داران بیسواد و کشاورزانی که در میان بقایای این فرهنگ پیشرفته زندگی می‌کردند، تا حدود زیادی از جهان ما محو شده بودند.

امروز هم همین اتفاق دارد برای ما می‌افتد.

بچه‌ها قادر به خواندن نیستند. منظورم این نیست که نمی‌توانند صدای حروف را بگویند و آن‌ها را به شکل کلمه در بیاورند، هرچند درصد روبه‌رشدی از کودکان از همین هم عاجزند. در سال ۲۰۱۴ درصد سواد در آمریکا به اوج رسید و از آن زمان رو به کاهش گذاشته. توانایی مطالعه چهل درصد کلاس چهارمی‌ها «زیر سطح ابتدایی» است. به این معنا استخراج معنا از یک متن برایشان مشکل است. شمار دانش‌آموزان بی‌سواد از همان سال ۲۰۱۴ هر سال رو به افزایش دارد. اما حتی وقتی دانش‌آموزان قادر به انجام اجزای مطالعه باشند، دیگر نمی‌توانند ذهنشان را در مسیری متن‌محور به کار بیندازند. حالا دسته‌ی کاملاً متفاوتی از فناوری‌ها روندهای ذهنی آن‌ها را تولید می‌کند و وقتی هم کار به واژه نوشته‌شده می‌رسد، دانش‌آموزان از بیرون به متن می‌رسند.

چنین اتفاقی فقط سر دانش‌آموزان فقیر یا محروم نمی‌افتد. استادان دانشگاه‌های برتر هم گزارش‌هایی متعددی از عدم توانایی شاگردانشان در مطالعه‌ی یک رمان، یا حتی مطالعه‌ی سی صفحه متن چاپی، می‌دهند. حتی برای بعضی از این دانشجویها فهم یک جمله هم سخت شده است. به جای آن که بخواهند وقت صرف مطالعه و فهمیدن بکنند، دانشجویها حاضرند تا ۳۰۰ هزار دلار به چت‌جی‌پی‌تی بدهند و تمام متن را قلفتی ببندازند در هوش مصنوعی تا از پاسخ چت‌جی‌پی‌تی به متن یک مقاله دریابورند.

بیشترین زنگ خطر را احتمالاً مطالعه‌ای متوجه خود کرد که در آن از گروهی از دانشجویان ادبیات انگلیسی در دو دانشگاه سطح بالا در ایالت کانزاس خواسته شد تا هفت سطر اول رمان *خانه قانون‌زده* از چارلز دیکنز را بخوانند و بعد از هر جمله بگویند بنظرشان چه اتفاقی در رمان دارد می‌افتد. فقط پنج درصد از این دانشجویها موفق شدند تا درکی «اساسی و با جزئیات» از متن به دست بدهند. مابقی یا دریافت‌هایی ناکامل از جملاتی ناقص را به هم وصله‌پینه کردند، یا کلاً هیچی دستگیرشان نشد.

یک مانع بزرگ برای دانشجویها سطر سوم این رمان است که توصیفی است از دسامبر لندن: «کوچه‌ها و خیابان‌ها را طوری گل و شل فراگرفته است که گوئی سیلاب‌های نخستین اخیراً از روی زمین واپس‌نشسته‌اند و عجب نخواهد بود که آدم با مگالوسوروسی، بطول در حدود چهل پا، که همچون مارمولک فیل‌مانندی بسنگینی از هولبورن هیل بالا می‌خزد، مواجه شود.»^۱ درک زبان تمثیلی برای دانشجویها ناممکن بود. آن‌ها نمی‌توانستند جمله دیکنز را بدون این تصور مطالعه کنند که او دارد حضور یک خرزنده ماقبل تاریخ را در لندن دوران ویکتوریایی توصیف می‌کند. یکی از دانشجویان گفت: «احتمالاً به جور حیوانه یا به چیز دیگه‌ای. و خب آره، فکر کنم ما هم تو خیابون با جک‌و‌جونورهای که شخصیت‌های این رمان باهاش مواجه شدن، روبه‌رو شدیم.» این تحقیق این فرد را به جای «مشکل‌دار»، دانشجویی «لایق» توصیف کرد. چون این دانشجو توانست اندیشه‌ی خود را درباره متن شکل بدهد، حتی اگر فهم او از متن اشتباه بوده باشد.

خانه قانون‌زده کتابی سخت‌خوان نیست. در زمانی نه‌چندان دور این رمان محبوبیت همگانی داشت. دیکنز در ۱۸۶۷ از آمریکا بازدید کرد و حدود صد هزار نفر پول دادند تا سخنرانی او را ببینند. جمعیت مشتاق دیکنز را در خیابان‌ها حلقه می‌کرد. امروز اما کسی که در دانشگاه کارشناسی ادبیات انگلیسی می‌خواند اصولاً همان‌طوری به کارهای دیکنز واکنش نشان می‌دهد که دهقان بی‌سواد از یک دهه ۱۹۳۰ ناتوان از اندیشیدن بیرون از چارچوب واقعیت حسانی مستقیم خود بود.

معلوم هم نیست وضع بهتر بشود. با هر پیشرفتی در فناوری ارتباطات، نسلی پدید می‌آید که بیش‌ازپیش از امری انتزاعی مثل نوشتن جدا می‌شود. [ظهور] تلویزیون در اواخر قرن بیستم آن قدر بد بود که الهام‌بخش مرثیه‌خوان‌هایی مثل نیل پستمن برای نوشتن کتاب *سرگرمی تا سرحد مرگ* شد.^۲ امروز اما، قشر مثلاً روشنفکر ما وقتی یک قسمت از یک سریال سنگین‌فهم را بدون آن که دم به دقیقه سر به گوشی‌اش بزند می‌بیند، به خودش تبریک می‌گویند. انگاری سریال مد من یک فرنی ذهنی عذاب‌آور باشد. من خودم آن قدر عمر کرده‌ام که اولین باری را به یاد بیاورم که آنلین شدم. خیلی هم از هم‌نسل‌های من بنظر همین داستان را در ذهن دارند. در بچگی عاشق مطالعه بودند اما وقتی اینترنت به خانه‌ها رسید، به شکل مرموزی علاقه‌شان به کتاب را از دست دادند.

دانشجوه‌ای کارشناسی امروز ما همزمان با تولید گوشی آیفون متولد شدند، زمان شروع کرونا دوازده یا سیزده ساله بودند و پانزده سالشان بود که چت جی‌پی‌تی بوجود آمد. اینها از شکل‌دادن جملات پیچیده عاجزند اما حداقل می‌توانند کلمه‌ها را از یکدیگر بازبشناسند. اما آن گروهی از محصلان که به جای دوازده سالگی، چنین شکاف بزرگی را در شش سالگی تجربه کردند

^۱ *خانه قانون‌زده*، چارلز دیکنز، ترجمه ابراهیم یونسی، نشر امیر کبیر، ۱۳۴۵

^۲ *Entertaining Ourselves to Death*, Neil Postman این کتاب را وحید طباطبایی به فارسی ترجمه و نشر نیلوفر منتشر کرده است.

چه؟ چه می‌شود وقتی کودکان امروزی با عروسک‌هایی بزرگ می‌شوند که از هوش مصنوعی استفاده می‌کند؟ چه زمانی موقع حکمرانی این نسل بر دنیا خواهد بود؟

این دنیایی نیست که آماده‌اش بودیم. مبنای تمام سیاست‌های دموکراتیک جمعیتی باسواد است. مردمی که می‌خواهند با تفکر انتزاعی، درباره‌ی شکل جهانی که دوست دارند بیاندیشند. بدون چنین قابلیت‌هایی، دموکراسی به نوعی سرشماری قبیله‌مانند تبدیل می‌شود. یا بدل به مبارزه‌ای می‌شود که شبکه‌های رقیب حامی دولت‌ها بر سر منابع خواهند داشت. پشت هراس لیبرال‌ها از سقوط سرانه سواد چنین چیزی خوابیده است. برای گروه فزاینده‌ای از نویسندگان مجله *آتلانتیک*، ما در حال برگشت به شرایط سلطه مطلق حاکم بر پیش از عصر روشنگری هستیم. جماعتی که دیگر نمی‌تواند برای خودش [مستقل] فکر کند، قدرت را داوطلبانه به زورگوها یا عوام‌فریب‌ها واگذار می‌کند. پایان عصر سواد همانا پایان منطق در شکل عام خواهد بود. جهان پسا-سواد جهانی غیرمنطقی، غیرعقلانی، سرشار از خشم و دیوانگی خواهد بود. جایی که مردم در آن همدیگر را در خیابان‌ها می‌درند.

(درهمین حال، خیلی از نظریه‌پردازهای سیلیکون ولی معتقدند که این، چیز خوبی‌ست. در آینده مدنظر آن‌ها، غالب مردم کله‌کابلی‌هایی هستند که با ماشین‌های تولید لذت با هوش مصنوعی می‌لاسند و در عیش و نشئگی دائمند. دموکراسی در این نقطه دیگر ناممکن می‌شود. توده‌ها از تاریخ بیرون رانده می‌شوند و یک نخبه‌ی طبیعی بر جهان حکم خواهد راند. ایدئولوگ‌های مرتجع فکر می‌کنند جزو آن نخبگان اهل مطالعه خواهند بود نه اینکه به ماشین تولید پرونوگرافی متصل باشند. ولی با توجه به این که تعداد زیادی از سردمداران‌شان همین حالا هم نسبت به هوش مصنوعی روان‌پریشی پیدا کرده‌اند، خیلی از این موضوع مطمئن نیستیم.)

فکر نمی‌کنم که ترس این آدم‌ها از یک آینده‌ی پساادبیات و غیردموکراتیک اشتباه باشد. همین حالا هم تحقق این آینده را می‌توان دید؛ هرچند خوشایند نباشد. مدتی در اوایل گسترش شبکه‌های اجتماعی به نظر می‌رسید هرکسی می‌توانست جهان‌بینی خودش را از یک صوت شش ثانیه‌ای دیوانه‌وار دریافت کند. اما آنچه که واقعاً رخ داد خیلی بدتر بود. پرنفوذترین شخصیت‌های سیاسی میان جوانان امروز اینفلوئنسرها هستند. آدم‌هایی مثل نیک فوننتس یا حسن پایکر که گاهی تا شانزده ساعت یک‌بند فی‌البداهه رو به ویکم درباره سیاست حرف می‌زنند. مهم نیست اگر از اساس با آن‌ها موافق باشی یا مخالف. اگر متعهد به زبان نوشتار باشی، هرچیزی که آن‌ها می‌گویند به شکل خشونت‌باری بلاهت‌آمیز به نظر می‌رسد.

استریمرها خودشان را تکرار می‌کنند. آن‌ها از گفتن یک حرف عاجزند و مجبورند شش هفت مرتبه یک عبارت را پشت سر هم تکرار بکنند و بعد بروند سراغ جمله بعدی. همانطور که والتر اونگ در کتاب *شفاهیت و سواد* می‌نویسد، این وضعیت در جوامع بی‌سواد عادی محسوب می‌شود. برعکس نوشتار، «گفتار شفاهی به محض بیان شدن، ناپدید می‌شود. حشو، تکرار کلام گفته‌شده، هم گوینده و هم شنونده را در مسیر گفت‌وگو نگه می‌دارد.» (انگار مهم نیست که در جریان گفت‌وگو، کلام گفته‌شده واقعاً ناپدید نمی‌شود. انگار می‌توانید برگردید و دوباره آنچه را گفته شده بشنوید. البته هیچ‌کس این کار را نمی‌کند. بدون متن برای ساختاردهی به آن، ما به تکرار بی‌هدف برمی‌گردیم، که در معنایی عمیق‌تر، برای تفکر و گفتار نسبت به پراکنده‌گویی‌های خطی طبیعی‌تر است.) «بر همین منوال، گفتار شفاهی انگار کیفیت پایینی دارد. درست مثل شاعران حماسی چهار هزار سال قبل، استریمرها هم روی یک فرمول پیش می‌روند. «نه فقط سرباز، بلکه سربازی دلیر. نه فقط شاهزاده، بلکه شاهزاده‌ای زیبا. نه فقط درخت بلوط، بلکه بلوطی تنومند.» هیچ‌چیزی در این دنیا نیست که شناخته نشده باشد، که ما نتوانیم عیناً آن را از طریق چسباندن به کلیشه‌ها قابل خواندنش نکنیم. فرهنگ پسا-سواد فرهنگی عمیقاً بی‌اعتناست.

با این همه، هرچند این قضایا خیلی مصیبت‌گونه‌اند، عجیب است که بسیاری از لیبرال‌ها به شکلی خودکار سواد را با [بینش] سیاسی دقیق، عاقلانه و منطقی همراه می‌دانند. و از آن سو بی‌سوادی را با بی‌منطقی و خودسری یکی می‌کنند. در حقیقت، واژه‌ی نوشته‌شد یکجور دیوانگی‌ست. نوشتن شما را از زمینه خود می‌کند و به جهان انتزاعیات بی‌بدن پرتاب می‌کند. لوئیس

مامفورد این وضعیت را «گرسنگی کلی ذهن» می‌نامد. در این وضعیت، دانش احساسی ما از جهان با «سواد اندک و توانایی خواندن علائم» جایگزین می‌شود. پدید آمدن نشریات چاپی و سواد جمعی در اروپای اواخر قرون وسطا نه تنها گامی به سوی عقلانیت محض نبود، بلکه باعث انفجار بزرگی در تمام شکل‌ها و گونه‌های عرفان و علوم اسرار [در معنای اروپایی آن]، اختربینی، جادو و غیب‌گویی، فرقه‌های نوافلاطونی و مکاتب دینی کاریزماتیک که بعضی‌شان صلح‌جو اما بعضی دیگر آدم‌کش بودند. فهمیدن چرایی این وضع خیلی هم سخت نیست. این اندیشه‌ها معمولاً حول این ایده بنا شده بودند که حقایق مادی فقط و فقط بازتابی از روندهای ذهنی‌اند. و این حقایق برای کسانی قابل فهم بود که به شکلی تکان‌دهنده به واسطه‌ی جادوی غریب نوشتار از واقعیت جسمانی کنده شده بودند. در عین حال، همانطور که خیل بزرگی از مردم توانستند برای اولین بار خودشان انجیل را بخوانند، موج عظیمی از شورش‌ها هم آغاز شد. این شورش‌ها پاسخ انقلابی بودند به نظام ناعادلانه و مذهبی فئودال که در آن زمان برقرار بود. این شورش‌ها اما آشفته نیز بودند. پس از آنکه آناپاتیست‌های رادیکال در ۱۵۳۴ شهر مونستر را تصرف کردند، نظام پولی را ساقط و تمام مایملک خصوصی را عمومی اعلام کردند. همینطور به هر کسی که مدعی وحی الهی بود و حرفش قانع‌کننده می‌نمود، بیشترین قدرت سیاسی را می‌دادند. سرانجام یکی از همین مدعیان وحی شاه شد. او نام روزهای هفته و اسم بچه‌های مردم را عوض کرد، مردم را با تهدید به مرگ به پذیرش چندهمسری اجبار کرد، و سعی کرد پایان جهان را رقم بزند.

حتی پس از محو شدن شوک اولیه‌ی سواد همگانی، سواد می‌تواند ایدئولوژی‌هایی مخرب و غریب تولید کند. ملی‌گرایی نو بدون بی‌جاشدگی واژه‌ی نوشته‌شده ناممکن می‌نمود. جامعه‌ی شما دیگر از افرادی ساخته نشده که لزوماً در اطراف شما باشند. بلکه جامعه امروز ساختاری کاملاً مجازی است متشکل از آدم‌هایی که هرگز در زندگی‌تان ندیدید اما زبان‌شان از طریق تولید انبوه متن نوشتاری همسان‌سازی شده است.

درست زمانی که الکساندر لوریا به ازبکستان سفر کرد، اتفاقی وحشتناک در مرزهای جمهوری خودمختار قزاق شوروی در حال رخ دادن بود. مقامات شوروی تصمیم گرفتند از طریق توقیف دام و اجبار رهمداران به پیوستن به مزارع اشتراکی که اصلاً مناسب کشاورزی نبود، قزاق‌ها را از یوغ فئودالیسم آزاد کنند. در نتیجه طی سه سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ شاید بیش از یک سوم جمعیت قزاق مردند. بعضی از گرسنگی و بعضی در تلاش برای فرار از میان صحرا جان دادند. بعضی دیگر را هم نیروهای مرزبانی یا پلیس با گلوله کشتند. این یک فاجعه بود. اما فاجعه‌ای بود که هیچ‌گاه نمی‌توانست به دست رهمداران و کشاورزان واپس‌گرایی که لوریا در کوه‌های آلائی با آن‌ها حرف زده بود، رقم بخورد. آن روستائیشان انتزاعیت لازم را در خود نداشتند. چشمشان از طوری که چیزها واقعاً در اطرافشان بود کور شده بود. بنابراین فقط مردم باسواد و پیشرفته بودند که می‌توانستند او را آنجا بفرستند.

یکی از نتایج کارزار سوادآموزی سراسری شوروی این است که امروز روس‌ها اساساً تنها مردمی واقعاً باسواد هستند. بخش بزرگی از جمعیت روس‌ها به‌طور مرتب بیش از هر جای دیگری در دنیا مطالعه می‌کند. این آمار بین جوانان پایین‌تر است اما خیلی کم هم نیست. در واقع تک‌تک روس‌ها با آثار بزرگ ادبیات روسی و جهانی آشنا هستند و می‌توانند ساعت‌ها با حساسیت و بینشی عمیق راجع به نبوغ پوشکین یا چخوف حرف بزنند. اما بنا به دلیلی، فرهنگ سیاسی در روسیه منطقی‌تر یا دموکراتیک‌تر از غرب از نظر ذهنی ناتوان‌شده نیست. اصلاً مخالف آن است. این احتمال هست که آثار بزرگ ادبی هیچ کارکرد سیاسی‌ای نداشته باشند. آن‌ها ما را شهروندانی آزادتر یا انسان‌های بهتر نمی‌کنند. ارزششان در جهانی کاملاً متفاوت وجود دارد.

پس-سواد منطق را با دیوانگی جایگزین نمی‌کند. بلکه ممکن است نوع تازه‌ای از دیوانگی را به عرصه بیاورد. مارشال مک‌لوهان «دهکده جهانی» صلح‌جویی را تصور می‌کرد که در آن فناوری الکترونیک به آرامی به منازعات مداوم دوران گوتنبرگ خاتمه می‌دهد و تمام جهان را زیر «طلسم و افسون قبیله و خانواده» یکپارچه می‌سازد. البته خیلی هم این‌چنین نشد. مک‌لوهان تصور می‌کرد فناوری‌های الکترونیک اساساً حسانی (لمسی) هستند؛ که البته قابل درک است. او در عصری می‌نوشت که یک کامپیوتر

از کارت‌های سوراخ‌شو و نوارهای مغناطیسی ساخته می‌شد. او نمی‌توانست تصور کند کامپیوترهای صوتی تصویری در نهایت چقدر متفاوت خواهند بود.

بعید است آینده‌ی باسواد ما صلح‌آمیز باشد. اما درگیری‌های ایدئولوژیک و سیاسی همین حالا هم وجود دارند و با امری نزدیک‌تر دارند جایگزین می‌شوند. چند دهه‌ی اخیر در هر کشور توسعه‌یافته‌ای شاهد قطبی‌شدن سیاسی در مرزهای جنسیتی بوده است. زنان جوان بیشتر گرایش چپ دارند و مردان جوان بیشتر به طرف جریان‌ات راست تاب می‌خورند. خیلی‌ها فکر می‌کنند این نتیجه‌ی آن است که ما بیش‌ازپیش بر سر سیاست با یکدیگر مخالفت می‌کنیم، اما درواقع کاملاً عکس آن است. امر سیاسی دارد محتوایش را از دست می‌دهد. «چپ بودن» چیزی شده در حدود «دختر بودن» و «راستگرایی» هم شکل دیگری‌ست از اعلام «پسر بودن». پسران نوجوان به همان دلیلی ویدئوهای نازی‌های ضمنی (مخفی‌کار) را تماشا می‌کنند که پیشتر به خاطرش گیس دخترها را می‌کشیدند: رویکردی برای سردرآوردن از سردرگمی روابط دگرجنس‌گرایانه. سیاست‌های اقتصادی جناح راست امروزه تحت لوای «تنبیه زنان» تبلیغ می‌شود و می‌خواهد نقش و جایگاه زنان را تا جایی کاهش بدهد که زن‌ها از مسیر آزادی برگردند. در برخی جناح‌های چپ هم هرچیزی توجیه‌پذیر است مادامی که قدرت مردان را علی‌الظاهر کاهش بدهد. زمانی که دیگر از شکل‌دهی یک امر سیاسی کل ناتوان شویم، چنین چیزی باقی خواهد ماند: نیروی پیش‌برنده تمام تلاش‌ها و مبارزات سادیسیم عریان جنسی خواهد بود.

باین حال فکر می‌کنم حق با مک‌لوهان بود که می‌گفت عصر پسا-سواد با جوامع اولیه انسانی اشتراکات بیشتری دارد، تا مثلاً با مدرنیته‌ی صنعتی که همین سواد را پدید آورد. پس از [عصر] نوشتن، ما دوباره در جهانی زندگی خواهیم کرد که تماماً براساس تجربه حسانی مستقیم ما تعریف می‌شود. اما امروز تجربه حسانی ما فقط از تصاویری حاصل می‌شود که در گوشی‌هایمان ظاهر می‌شوند؛ نه از مواد اطرافمان. بعید نیست که تا چندی بعد، تمام این تصویرها را هوش مصنوعی تولید کند. درست همانطور که یک شخصیت رمان تولستوی دانش عمیق و روحانی از زمین دارد، ما هم دانشی عمیق و روحانی از کلیپ «تونگ تونگ تونگ سحور» خواهیم داشت. سیاست آینده محتاط، محافظه‌کار، عملگرا و غیرماجراجو خواهد بود. سیاستی برخاسته از تجربه‌های آزمایشی و نه ایدئولوژی‌های دیوانه‌وار. ما دیگر بیرون از چارچوب آنچه که می‌بینیم فکر نخواهیم کرد. و هرآنچه که خواهیم دید، مطلقاً واقعی نخواهد بود.

منبع

<https://samkriss.substack.com/p/reading-is-magic>